

بنشانم، خفه سازم هوس را.
قفس؟! بشکنم من قفس را، بشکنم!
کنم با دوتک پاره پاره کمند
به یک زخمه زنجیره را بند بند
بجنبم، کنم خیمه زین منجلاب
برآرم غریوی، بکوبم رکاب
کشانم به بالا، گشایم بال و پر
پریدم! خبر، آسمانا خبردار:

های هیهای هان، هوهو، توفان هوهوهایا هوهو که چه اهتزاز و چه غوغائی دارد
وزیدن، بوزبوز؛ پریدن، پیر پیر که راستی زیباست پریدن، همه را زیر خود و
خود به فراز همه دیدن هوهو، هیاهو هوزهی زهی پرواز! هی هی بفراز! بزن بزن
پرو بالی چابک و نیک، تیک تیک، تیک تاک مرحباگ که چه چالاکی تو
به به، دل ای دل ای چه چهاوه چه خوش است پرنده برقص علی الله، دیلا لا،
دیلا لا، دیلا لا لاه، واه واه خسته شدم! چه شدی؟! چه؟! خسته؟! واولاه!

هوار! آتش ای خشم، آتش! بجنب!
وبا! زلزله! برق! پرخاش! بمب!
به دوزخ! مدد کینه! کیوان درخش!
پبخش ای تن ای ناتوان تن پبخش!
به پرواز! هی هی پیر بی درنگ!
ملنک ای فرومایه شهر، ملنک!

به پرواز! هی هی پیر هی بالاتر، وگر نه بشکنمت ای ناشاهپر، بلی بشکنمت
بلی، اوج! اوج! بی بهانه، بی تنبلی که بی چک و چون چه با عرق چه با خون
باید رسید به عرش، عرش! هان هان بخیز! خیزی تیز و تند و تند و تیز و تند و
تند و قَر و قَر، قَر و قَر و قَر، پَر و پَر آفرینا! آفرینا! باز! باز هِن و هِن و هِن و
هونی می رسی، می رسی نفس، نفس نفس! آخ! آخ! ای نفسا یاری! فریاد

مژدگانگی، مژدگانگی که رسی... رسی... رسیدم!

رسیدم، زدم پنجه بر شاهکام^{۳۳}

سلام ای سپهر، ای سپهر سلام!

هزار آفرین ای سپهر برین

چه روشن، چه پاکی هزار آفرین!

شگفت آسمان ز گیرائیت

ستایم، ستایم توانائیت

بلندی، بزرگی تو پهنای

زبر بر همه چیره و چنبری

فرومانده ام خیره در فرهیت

چه فری! زهی زین شکوهت، زهیت!

درود آسمان، هان سپهر درود

سجودت که شایسته هستی، سجود!

کمک، هان جهان آفرینا کمک!

کمک ورنه ویرانه سازم فلک!

فرود آورم آسمان را، فرود!

کمک، هی جهان آفرین زود! زود!

فرهمنند و یکدانه باید شدن

همیدون سپهرانه باید شدن

توانا، رزین، جاودان، بیکنار

درخشنده، زیبا، شگرف، آشکار

هلا یاوری، هان خدا یاوری!

توانش، توان! برتری، برتری!

بلندی! فراخی! بزرگانگی!

چه گویم چه، باری سپهرانگی!

آری سپهرانه، سپهر، پهر، مهر! هیات مهر! مهر! ای نازنینا جان شیرینا
بیا! ... بیا! ... افسوس! ... حیف!

— ای خودستاخواهی که من خواری کنم؟! هی هی!!

برپای تو زاری کنم؟! هی هی!!

آیا پسندی من چنین کاری کنم؟! وای وای!!

از دیدنت بهتر که خودداری کنم! وای وای!!

من بنده شوم؟! نی نی!!

پیش تو سرافکنده شوم؟! نی نی!!

زیر لگدهایت کشانم آبرو، پاس خودم؟! قاه قاه!!

بهر چه، بهر قلب حساس خودم؟! قاه قاه قاه!!!

هیچگاهی هیچگاه!

بدان تو بدان که من بدرم، به درم بدندان کنم چاک چاک

مر آن دل که من را نشاند به خاک

بپاش آسمانا، زمینا شکن!

بشکن!

که هرگز نباشد نه مهر و نه من!

شیون! آه بر این زندگانی

که هیچگاه هیچ چیزی همه چیز تمام و چنانکه ما می‌خواهیم نمی‌شود! آه! —
ای هستی، ای گوهر همه، ای آنکه جز تو نیست و هر چه هست از تست و به
فرمان تو توبه را بهتر می‌دانی که تو گیتی گردانی و بس! ای جاذبه آفرینا چون
سرشت مردمی را چنان سرشته‌ای که سعادت ما بی عشق شوخی تراز خود
سعادت است یا نیاز ما را پرداز یا وا نیاز! ای همه چیز همه بی تو هیچ و
هیچم، کمک! ای چشمه روشنی روشنائی که تو خدائی و بی نیاز بیا و مرا
بنواز و بفرست برایم آن مهری که من می‌ستایم و تو آگاهی و می‌دانم تو
می‌توانی هر چه می‌خواهی و بخواه که من خداپرستم خداپرست!

پس هنوز جای امید هست.

ای جوانی، ای جمال
نی ملالی نه زوال
خنده کن، رو را به آینده کن، خشنود و شنگول و شاد!
روزگاری خرم است
عشق و عشق و عشقم است
زیر و بم، دیم و دقم و دقم و دم، زندگانی زنده باد و مرده غم!
چکنم؟!!

دیر شد و سیر شدم

ز انتظاری پیر شدم

آخر بما نظری نشد.

وز آنچه می خواستم خبری نشد و نشد که بشود!

— چشم به راهم، چه شد ای روزگار؟!!

انتظار!!!

خسته شدم خسته، ستوهم ستوه!!!

اندوه!!!

— خدایا تا کی انتظار؟!!

هی انتظار و هی انتظار؟! اینک نمی شود! پس چه باید کرد؟!!

باید مرد شد و بس! مرد!

— بیچ ای سیاهی جهان در سیاه

به نام تو اهریمن، اهریمنانه

نویدت که بیزار گشتم ز عشق!

مبارک! گذشتم، گذشتم ز عشق!

بدین گفتگوها زدم پشیا

جوانی برو پیری اکنون بیا

که دیگر زنا کامیم باک نیست
سعادت در این خاک ناپاک نیست
گرت زندگی نیست شایسته کاش
مگو! زندگی را تو شایسته باش
نهیب ای من آگاه! فرمانبری!
زهر چیز و ازهر کسی برتری!
لجاجت! که باید سمج تر ز سخت
چنان چیره شد برید و نیک بخت
که خندان بهر بازی روزگار
نبردید تا بانگ مرگ استوار، نبردید!
بی کامرانی و بی نیکبختی؟!
شاید!
خواه به آسانی و خواه با سختی
باید

برتر از مهر و برتر از زیبایی
شکفت.

چه با تنهایی و چه بی تنهایی
گفت:

بی نیاز و بی گدائی!!

— برتر از شادمانی،

برتر از رنج و درد

زنده باد زندگانی!

زنده باد نبرد!

نبرد جاودانی!!

زنده باد!!!

این بود شاهین و نمونه‌ای از شاهین. چه خوب می‌شد اگر از «پره»‌های این شاهین آهنگ‌های موزیکی ساخته می‌شد.

چه بهتر می‌شد اگر نویسندگان و جوانان پرشور ما صمیمانه برای تکمیل این سبک تازه می‌کوشیدند. همه را به اینکار دعوت می‌کنم. بیایید تا در این راه نو همه با هم بکوشیم و خواهید دید که در سایه کوشش شما ادبیات زبان فارسی به پایه اعجاز خواهد رسید! کوشش! یکتا باد زبان فارسی!!

۱ شهریور ۱۳۱۸

دکتر تندر-کیا

در اواخر ۱۳۱۹ ه.ش. شاهین ۲ برای چاپ آماده بود، ولی وزیر فرهنگ وقت از اجازه نشر آن جلوگیری کرد. پرتو، شاهین ۲ را در پنجاه نسخه ماشین کرده، پخش کرد. و یک نسخه ماشین شده به اضافه دستنویسش را به کتابخانه مجلس سپرد و رسید گرفت. در پشت نسخه خطی مجلس، به خط خود نوشته بود: «ای مجلس ملی ایران! این حقیقت ادبی را به دست توانای تو می‌سپارم تا آن را از شر ادبا نگاهداری». ۳۴

در آذرماه ۱۳۲۰ ه.ش. نهیب جنبش ادبی - شاهین‌های ۲ و ۳ به انضمام شاهین یک، در صد و بیست و هشت صفحه منتشر شد. شاهین دو - که تاریخ نگارش مهر ۱۳۱۹ را دارد - به قول تندر-کیا چهارباله هست (یعنی از چهار قسمت تشکیل شده است). نام کلی شاهین دو، «ای به درک که مرگ مُرد» است. و نام بال نخست - که روی کاغذ سیاه چاپ شده - «بال سیاه: زنده باد مرگ»؛ بال دوم - روی کاغذ زرد - «بال زرد: ای عشق تو خدائی»؛ بال سوم - روی کاغذ قرمز - «بال سرخ: خودت را بگش زود»؛ بال چهارم - روی کاغذ سفید - «بال سفید: ما برای نبردیم».

شاهین دوم تفاوت چندانی با شاهین اول ندارد. نمونه وار می‌خوانیم: «نیست شوای نابشر، نیست شو که چه بازی شر و شومی است زندگانیت.

ای مار لجن مک بوزینه ریخت گرامی! پنجه بی باک و سیاهی هیچ از تو
 نپرسیده که می خواهی یا نمی خواهی ای بیگناه با فشار به دنیا میراندت و تو ول
 زار می زنی. چندی چون سگ هار به گرده سفید و سیاه ماه و سال هی از تو
 دویدن و از روزگار چنان پیایی چزانیدت که زوزه کنان بگوئی بس! باری
 هنوز روی خوشی ندیده، ناگهان به خود آئی که شیریات را شیرین کشیده اند
 و باید له و پیر... ای امان... هی پیر پوشیده، هان، جان بکنمت، جان که
 منم من مرگ!

ای نازنین مکش آه آفرین مرد باش
 زندگانی آموختی
 جانانه سوختی اکنون خونسرد باشد
 قاه قاه
 واه واه

چه تلخ و تیره است زندگانی ما

راستی ای مردم اینهمه رنج و اینهمه شکنجه برای چه! چرا؟! کیست که
 بداند، کیست؟ اف، هر که می داند تفتی بیندازد، تفت، ایوای

ایوای چه دردی، چکنم؟ آخ
 کجائید
 مُردم، مُردم واخ
 بیائید
 بیائید که آل آمد و بُردم

چه خبر شده؟ هیاهوست
 چه مگر شد؟ همسایه زانوست
 خدا قوت
 بیچاره دختر ای جانمی ماما
 الله اکبر مارمولک آمد به دنیا

به سلامت

چشم همه روشن

گزارش شد به من

زائو: طببلش تهی شد شد و بال پستانش

زالو: تاریخ تولد: هفته پدرجانش

مادام: خسته، شکسته

نام: خجسته، خجی؟! به به، زنده باد

ای جان خجسته، کیف حالک؟

تو کجا اینجا کجا!

آمدی تماشا؟!!

خیلی تو خوش آمدی مبارک!

خوش باشی که به فلک جهانی!

زینجا که توئی نیافریده

بینی چه خوش است زندگانی

ای سیب ملوس نورسیده

خوش باش، اما یواش، ایکاش آن

شکبه نرم و ولرمی که نه ماه روزگار با خون خود تو مهمانی را با مهربانی

پرورید می چلید و چنان در لابلای خود با کینه می فشردت ای خونخوار...»

به نظر نمی رسد بحث و گفت و گوئی پیرامون شاهین های آقای دکتر

تندرکیا لازم باشد. خود نوشته های ایشان گویاتر از هر سخنی است.

و اما شاهین سه — که تاریخ نگارش دی ۱۳۱۹ را دارد — مجموعاً شش

صفحه است که چهار صفحه مطلب دارد. در آغاز آن آمده است: «نوبخت باد

زبان باستانی ما». بعد، شعری شاهینی، آهنگین دارد که این است: «آهای

ملوسه / بگذار تا ببویمت / بوسه.» و در پایان می خوانیم:

«پیروز باد رستاخیز زبان فارسی».

این بود نهیب جنبش ادبی، این بود شیوه شاهینی و شاهین. این است نیروئی که به فرمان کمال به وجود آمد و با فشار تاریخ خواهی نخواهی پیروز خواهد شد.

ای تخم‌های پوک پیوسید که باید پیوسید! ای برگ‌های پلاسیده بریزید که باید بریزید، ای کودکان با مغز زودتر بروئید، ای جوانان زنده بیشتر بجوشید؛ ای هنروران راستین خود آزاد به سرچشمه هنر، به دریای نورناب پیوندید و از آسمان گل‌ها، دسته گل‌های رنگارنگی به گلشن ادبیات بزرگ و گرامی خویش فرو بارید و با ایمان استوار در این راه نوبکوشید که آینده با شماست. شاد باش ای زبان فارسی. شاد باشید ای فارسی زبانان،

زنده باد ایران»

بعدها، در آبان و آذر ۱۳۲۲ ه.ش. شاهین‌های ۴ تا ۲۵ در ۳۱ صفحه منتشر شد. بعدترها باز بر تعداد آن افزود. ولی آخرین شاهین و نخستین شاهین هیچ تفاوت کیفی با هم ندارند، هرچند خود پرتود کتر تندر-کیا، شعر ایران را به پیش از ۱۳۱۸ (پرواز نخستین شاهین) و بعد از آن تقسیم می‌کند. او می‌نویسد: «بعد از ۱۳۱۸، فارسی تمام آهنگینسازان زدوده است و نو، و این خود یکی از بهره‌های بزرگ انقلاب نوزاد ادبی به شمار می‌رود. گوئی همه بر شیوه انقلاب رفته‌اند، حتی کسانی که کلماتی بی‌معنی ردیف کرده‌اند آهنگ کلمات‌شان به‌طور کلی همساز با گوهر فارسی است. البته پیش از ۱۳۱۸ قطعات زدوده‌ئی وجود داشته، ولی شکوفه‌هائی ست اتفاقی که در زمستان تنیده. بعد از ۱۳۱۸ بهار است»^{۳۵}. و معتقد بود که شعرهای نوی (لابد مثل اشعار نیما) که تاریخ پیش از ۱۳۱۸ را دارد، همه تقلبی است. او می‌نویسد: «روزی که نخستین شاهین منتشر شد، هنوز چند روزی نگذشته بود که در یکی از مجلات دیدم یک شعر شکسته با یک تاریخ قبلی و جعلی درج شده، کمی شکسته، خندیدم و فهمیدم قاجاق و چاخان شروع شده...»

اینها خیال می‌کنند سرپیروزی نغمات شاهینی در دراز و کوتاه بودن آنهاست، عجب خرهائی هستند پیره‌خرفت‌های چاخانچی...»^{۳۶}.

با اینهمه، مانیفست شعرنومرتقی، در همین عصر تنگ و تاریک رضاشاه، و از انتشارات اداره موسیقی است که منتشر می‌شود.

مجله موسیقی و ارزش احساسات نیما

حکومت رضاشاه برای نهادی کردن اندیشه شبه‌مدرنیستی خود در جامعه و سوق دادن ایران به سوی فرهنگ اروپائی، اقدام به تأسیس دو گونه سازمان کرده بود: یک سازمان به نام سازمان پرورش افکار که مستقیماً در خدمت اهداف شبه‌مدرنیستی‌اش بود؛ و چندین هنرستان به نام‌های هنرستان موسیقی، هنرستان صنعتی و هنرستان هنرپیشگی،... به منظور اروپائی کردن ایران. هنرستان‌ها علاوه بر دعوت از آموزگاران خارجی (عمدتاً آلمانی) برای تدریس، بسیاری از درس‌خواندگان داخل و خارج را هم به تدریس دعوت می‌کرد.

اداره موسیقی کشور (زیر نظر وزارت فرهنگ)، مسئول سرو سامان دادن به موسیقی ایرانی و ساختن سرودها و مارش‌های نظامی به سبک و سیاق ارتش هیتلری بود. این اداره از سال ۱۳۱۷ ه. ش. اقدام به انتشار مجله‌ئی به نام **مجله موسیقی** کرد، مدیر مجله موسیقی، سرگرد غلامعلی مین‌باشیان بود. مین‌باشیان از صادق هدایت و عبدالحسین نوشین و محمد ضیاء هشترودی و نیما یوشیج دعوت به همکاری کرد، و اولین شماره آن در فروردین سال ۱۳۱۸ منتشر شد.

مجله موسیقی تنها مجله نوگرای دوران رضاشاه بود که به هنر و ادبیات نوین جهان توجه ویژه‌ئی داشت. در این مجله بود که بیشترین اشعار نیما (۱۵ شعر)، و مهمترین مقاله تئوریک او با نام ارزش احساسات در زندگی هنرپیشگان چاپ شد.

پیش از این، با ارجاعات مکرر بدین کتاب، اندکی اهمیت آن نمایانده

شد. ولی به نظر من، ارزش احساسات هنوز محکم‌ترین و مستدل‌ترین کتاب تئوریک در زمینه شعر نو است.

عصاره حرف نیما در این سلسله مقالات این است که دیالکتیک تاریخ، جوامع را از چندین فرم‌اسیون اقتصادی و اجتماعی عبور می‌دهد؛ هر کدام از این فرم‌اسیون‌ها یا مراحل تاریخی، فرهنگ ویژه خود را دارد: اقتصاد شبانی دارای فرهنگ شبانی؛ اقتصاد فئودالی دارای فرهنگ فئودالی،... است که سرانجام به صنعت و فرهنگ ماشینی و کارخانه‌ئی می‌رسد. نیما می‌گوید شاعر متمدنی و معاصر کسی است که زمانش را درک کند. او از ودا و اوستا مثال می‌زند؛ از امیل ورهارن بلژیکی حرف می‌زند، و از دیگر و دیگران، و علت جاودانگی این یک و میراثی آن دیگری را در درک و عدم درک زمانه هر کدام می‌داند.

دو تا از درخشان‌ترین شعرهای نیما، را که در این مجله چاپ شده‌اند می‌شود در اینجا نقل کرد. غراب و ققنوس.

نیما با ققنوس است که بنیاد شعر مدرن را می‌گذارد، هر چند شاعر افسانه شناخته شود.

غراب

وقت غروب کز بر کهسار، آفتاب
با رنگهای زرد غمش هست در حجاب،
تنها نشسته بر سر ساحل یکی غراب،
وز دور آبها
همرنگ آسمان شده‌اند و یکی بلوط
زرد از خزان
کرده است روی پارچه سنگی به سر سقوط.
زان نقطه‌های دور

پیداست نقطه سیهی .

این آدمی بود به رهی ،

جویای گوشه ای که ز چشم کسان نهان ،

با آن کند دمی غم پنهان دل بیان .

وقتی که یافت جای نهانی ز روی میل

چشم غراب خیره از امواج مثل سیل

بر سوی اوست دوخته بی هیچ اضطراب

کز آن گذرگهان

چه چیز می رسد، فرحی هست یا عذاب؟

یک چیز مثل هرچه که دیده ست دیده است

خطی به چشم اوست که در ره کشیده است

بنیادهای سوخته از دور

ابری به روی ساحل مهجور .

هر دو به هم نگاه در این لحظه می کنند

سرسوی هم ز ناحیه دور می کنند

این شکل یک غراب و سیاهی

و آن آدمی ، هر آنچه که خواهی ،

چون مایه غم است به چشمش غراب و زشت

عنوان او حکایت غم ، رهزن بهشت .

بنشسته است تا که به غم ، غم فزاید او

بر آستان غم به خیالی درآید او

در، از غمی به روی خلاق گشاید او

ویران کند سراچه آن فکرها که هست .

فریاد می زند به لب از دور: ای غراب!

لیکن غراب

فارغ ز خشک و تر

بسته بر او نظر

بنشسته سرد و بی حرکت آنچنان به جای

و آن موج ها عبوس می آیند و می روند.

چیزی نهفته است.

یک چیز می جویند.^{۳۷}

مهر ۱۳۱۷

ققنوس

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه جهان،

آواره مانده از وزش بادهای سرد،

بر شاخ خیزران،

بنشسته است فرد.

بر گرد او به هر سرشاخی پرندگان.

او ناله های گمشده ترکیب می کند،

از رشته های پاره صداها صدای دور،

در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،

دیوار یک بنای خیالی

می سازد.

از آن زمان که زردی خورشید روی موج

کمرنگ مانده است و به ساحل گرفته اوج

بانگ شغال و مرد دهاتی

کرده ست روشن آتش پنهان خانه را.

قرمز به چشم، شعله خردی

خط می کشد به زیر دو چشم درشت شب

و ندر نقاط دور،

خلقند در عبور.

او، آن نوای نادره، پنهان چنانکه هست،

از آن مکان که جای گزیده ست می پرد.

در بین چیزها که گره خورده می شود

با روشنی و تیرگی این شب دراز

می گذرد.

یک شعله را به پیش

می نگرد.

جایی که نه گیاه در آنجاست، نه دمی،

ترکیده آفتاب سمج روی سنگهاش،

نه این زمین و زندگی اش چیز دلکش است

حس می کند که آرزوی مرغها چو او

تیره ست همچو دود، اگر چند امیدشان

چون خرمنی ز آتش

در چشم می نماید و صبح سفیدشان.

حس می کند که زندگی او چنان

مرغان دیگر را بر سر آید

در خواب و خورد،

رنجی بود کز آن نتوانند نام برد.

آن مرغ نغزخوان،

در آن مکان ز آتش تجلیل یافته،

اکنون، به یک جهنم تبدیل یافته،

بسته ست دمبدم نظر و می دهد تکان

چشمان تیزبین.

وز روی تپه،

ناگاه، چون بجای پروبال می زند

بانگی برآرد از ته دل سوزناک و تلخ،

که معنیش نداند هر مرغ رهگذر،

آنگه زرنجهای درونیش مست،

خود را به روی هیبت آتش می افکند.

باد شدید می دمد و سوخته ست مرغ!

خاکستر تنش را اندوخته ست مرغ!

پس جوجه هاش از دل خاکسترش به در.^{۳۸}

بهمن ۱۳۱۶

مطالب شماره اول و دوم مجله موسیقی به قرار زیر بود: وظایف اداره موسیقی کشور، تاریخچه مختصری از زندگی بتهون، در عالم موسیقی، پرورش ذوق موسیقی نزد خردسالان، حافظ و موسیقی، مغنی نامه حافظ، از چه سنی باید موسیقی را به خردسالان تعلیم داد، تازه و کهنه موسیقی. و روی جلد آن سخنی از واگنر درج بود:

آنجا که سخن باز می ماند

موسیقی آغاز می گردد.^{۳۹}

۳. جنگ جهانی دوم، سقوط رضا شاه،

آزادی و شکوفائی شعر نو

www.KetabFarsi.com

اوضاع ایران در دوره اول حکومت محمد رضا پهلوی (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ه.ش.)

عده‌ئی بر این باورند که رضاشاه را انگلیسی‌ها به قدرت و حکومت رسانده بودند.^۱ عده‌ئی سخت مخالف این نظرند و معتقدند که وی به هیچ نیروئی جز نیروی تدبیر و تیزهوشی خود مُتکی نبود. گروه نخست، مثلاً عدم حمایت انگلیس از شیخ خزعل در برابر سپاه رضاخان را به معنی تعویض جانشین می‌دانند؛ گروه دوم معتقدند که انگلیس واقع‌بین‌تر و کارکشته‌تر از این بوده و هست که به سرمایه‌گذاری روی یک مهره از کار افتاده و فرسوده که بطور تاریخی شکست خورده است، ادامه دهد.

هرچه بود، و هرچه نکته تاریک مانده باشد، یک نکته روشن است، اینکه رضاشاه در سال‌های آخر حکومتش، به سبب رشد نژادپرستی در ایران از یک سو، و قدرت‌گیری نژادپرستان در آلمان هیتلری از دیگر سو، به آلمان گرایش پیدا کرده بود؛ چندان که در عهد او «یگانه منبع تدارک مواد خام استراتژیک، از قبیل پنبه و پشم برای [آلمان]، ایران بود».^۲ و آلمان، تمام تجهیزات راه‌آهن و تأسیسات صنعتی ایران را در انحصار خود گرفته بود، و در کلیه تأسیسات و بنگاه‌های صنعتی مهم ایران، حتی در تأسیسات کشاورزی، کارشناسان، تکنیسین‌ها، و مشاوران آلمانی حضور داشتند.^۳

بدین جهت وقتی که جنگ جهانی دوم درگرفت و همه کشورها ناخواسته درگیر جنگ شدند و هریک در صف آرانی جنگی در موضعی قرار گرفتند، رضاشاه در کنار هیتلر قرار گرفت. و این درست در زمانی بود که هیتلر

پی‌درپی به پیروزی‌های بزرگی در جهان دست می‌یافت و سربازانش وارد خاک شوروی شده بودند. و چرچیل، نخست‌وزیر وقت انگلیس که کشورش را از دست رفته می‌دید، طی پیامی، همه ملت‌ها و رهبران کشورهای اشغالی را به اتحاد و مقاومت در برابر هیتلر دعوت می‌کرد. استالین، که به‌طور غیرمنتظره و برق‌آسائی کشورش به اشغال آلمان هیتلری درآمده بود و سربازان هیتلر پشت دروازه‌های لنینگراد سنگر گرفته بودند، دعوت چرچیل را پذیرفت. چندین راه برای کمک به شوروی وجود داشت: یکی بندر سانفرانسیسکو به مورمانسک یا سبری و گذشتن از آبراهه‌های ژاپن؛ دوم، راه شمال روسیه و بندر آرخانگلسک؛ و سوم، بندر جنوب ایران. دو راه نخست عملی نبود؛ چون ژاپن که خود درگیر جنگ با آمریکا و انگلیس بود چنین اجازه‌ئی به متفقین نمی‌داد. شمال روسیه و بندر آرخانگلسک هم که اولاً بخش اعظمش یخبندان بود، و ثانیاً مسیری بود که زیردریائی‌های آلمان حتماً در دریای شمال فنلاند متوقف و نابودشان می‌کردند. مشکل را به اطلاع رضاشاه رساندند ولی رضاخان که امید پیروزی آلمان را در سر داشت با متفقین مخالفت کرد. متفقین هم که چاره‌ئی غیر از عبور از خاک ایران نداشتند، در روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران شدند. و این درحالی بود که روز قبلش، یعنی ۲۵ شهریور، رضاشاه — ظاهراً به دستور انگلستان یا به قولی از ترس جانش — استعفانامه‌اش را تقدیم مجلس کرده، پسرش محمدرضا را جانشین خود کرده بود. هرچند، بیست روز پیش از این، دولت تصمیمش را مبنی بر قبول پیشنهاد متفقین به اطلاع دول انگلیس و شوروی رسانده بود و در روز هشتم همین ماه در تهران حکومت نظامی اعلام کرده بود.

همه چیز حکایت از فروپاشی دیکتاتوری داشت: اولاً عنصر اصلی دیکتاتوری که رضاشاه بود از میان رفته بود؛ دوم، با فرار رضاشاه، ارتش تکیه‌گاهش را از دست داده، سازمانش به‌هم ریخته بود؛ سوم، بخش‌های بزرگی از خاک ایران به اشغال نیروهای بیگانه درآمده، و به نوعی، «حکومت در حکومت» غیرقابل کنترلی به وجود آمده بود. ولی مسئله این بود که

اگرچه دیکتاتوری در حال از بین رفتن بود ولی هیچ نیروی جانشینی که امکان تسلط بر اوضاع را داشته باشد در ایران وجود نداشت: محمدرضا شاه هنوز بسیار جوان بود و در آن اوضاع به هم ریخته عملاً تور بازی جاه طلبان و سیاست‌بازان شده بود؛ سازمان و حزب نیرومندی وجود نداشت؛ کشورهای استعماری هم به دلیل گرفتاری‌شان در سطح جهان، فرصت و امکان رقابت با هم و تسلط بر ایران را نداشتند؛ ولی آشکار بود که از همان روز اول، آشکار و پنهان در تلاش سلطه بر فردای ایرانند.

اقتصاد ضعیف ایران با ورود متفقین آشفته‌تر و ضعیف‌تر شد. به نظر پاره‌ئی سیاستمداران، متخصصین ایرانی قادر به سامان بخشیدن اقتصاد ایران نبودند. پس، در روز ۲۱ آبان ۱۳۲۱ با گذراندن لایحه‌ئی از مجلس از آمریکا خواستند که دکتر «میلسپو» را که پیشتر نیز مدتی در ایران بوده، به ایران بفرستند تا برای مدت پنج سال رئیس کل دارائی ایران شود.

انگلیس و شوروی در ایران حضور داشتند. با آمدن میلسپو، پای آمریکا هم به ایران باز شد، و پس از این بود که ارتش و شهربانی ایران به مستشاران آمریکائی سپرده شد و سرهنگ شوارتسکف — عنصر اصلی کودتای ۲۸ مرداد — در رأس ژاندارمری، تیمرمن در رأس شهربانی، و چند سرهنگ دیگر در رأس ارتش ایران قرار گرفتند.

اکنون سه کشور قدرتمند، قانوناً و رسماً در ایران حضور داشتند: آمریکا، انگلیس و شوروی، و هر کشور هم برای خودش طرفدارانی داشت. اما انگلیس و حامیان شناخته شده‌اش به دلیل گذشته سیاهشان عمیقاً مورد نفرت مردم بودند؛ آمریکا جز در میان روشنفکران لیبرال، به عنوان کشوری آزاد و عشرت طلب، هنوز چندان در ایران شناخته شده نبود. (تازه نظرش از آمریکای جنوبی متوجه منابع خاورمیانه شده بود و آزارش چندان به مردم این نواحی نرسیده بود.) در این میان شوروی که دهه‌ئی پیش انقلابی را از سر گذرانده و به سرعت در حال پیشرفت بود، از مزیتی تاریخی برخوردار بود که نظر بخشی از پاک‌ترین فرزندان میهن را به خود جلب می‌کرد. شوروی کشوری انقلابی، پیشرو،

صلحدوست و طرفدار زحمتکش‌شان به شمار می‌رفت و اعتبار و حرمتش در بین روشنفکران و سیاسیون چنان بود که حتی سیدضیاء طباطبائی عنصر رم‌وای انگلیس هم خودش را طرفدار شوروی نشان می‌داد. در چنین وضعیتی بود که حزب توده ایران تأسیس شد. مؤسسين حزب توده از افراد معروف به پنجاه و سه نفر بودند. پنجاه و سه نفر، از اعضاء و هواداران شبکه‌ئی نیمه‌مخفی بودند که در سال ۱۳۱۶ ه.ش. لورفته و دستگیر شده بودند. در رأس این شبکه دکتر تقی ارانی قرار داشت. دکتر ارانی دارای دکترای فیزیک از آلمان بود. او بر زبان‌های آلمانی و فرانسه مسلط بود و زبان‌های انگلیسی و عربی را می‌دانست و در ریاضیات و فلسفه و جامعه‌شناسی و تاریخ اطلاعات گسترده‌ئی داشت. ارانی هنگام دستگیری، در سال ۱۳۱۶ سی و چهار سال داشت. و وقتی که در زندان رضاشاه (با آمپول هوا یا نوعی بیماری) کشته شد، سی و شش ساله بود.

حزب توده که در بدو تأسیس جریانی دموکراتیک بود و عناصر مرفقی و آزادی‌خواه را در بر می‌گرفت، در هفتم مهر ۱۳۲۰، پس از آزادی پنجاه و سه نفر از زندان رضاشاه، سازمان یافت. وجود حزب توده در ایران امتیاز و شانس دیگر شوروی بود. آن روزها هنوز این انشعابات و تشتت عظیم در مارکسیسم به وجود نیامده بود و قطب تمام کمونیست‌های جهان شوروی بود. طرفداران آمریکا و انگلیس که طیف گسترده و درهم‌جوشی از مرتجع‌ترین تا خوش‌باورترین آزادیخواهان لیبرال را تشکیل می‌دادند، فاقد هرگونه تشکیلات بودند، ولی حزب توده ایران، تحت رهبری کمونیست‌ها، تشکیلاتی منسجم و برنامه‌ئی روشن داشت. و همین تشکیلات و برنامه و علاقه عمومی مردم به شوروی در آن سال‌ها بود که حزب توده در مدت کوتاهی به صورت حزبی بسیار نیرومند درآمد.

ولی این وضع ظاهری و امکانات علنی این کشورها بود. اینها، پنهانی نیز دست به کار بودند. انگلیس و عناصر شناخته شده‌اش اگرچه مورد نفرت مردم بودند، ولی برادران رشیدیان، سرکردگان شبکه مخفی انگلیس، که از سال

۱۳۱۹ ه.ش. فعالیت‌شان را در ایران شروع کرده بودند، بسیاری از مردم ناآگاه را مطابق برنامه‌های انگلیس سازماندهی می‌کردند. همچنین بود آمریکا؛ آمریکا هم کمی بعد از انگلیس، در همین سال ۱۳۱۹ فعالیت‌های محرمانه پنجگانه‌اش را آغاز کرده بود، که عبارت بود از: تشکیل شبکه‌هایی در میان عشایر و ایلات جنوب، که در صورت اشغال ایران توسط شوروی، به جنگ‌های چریکی مبادرت کنند؛ دوم، ایجاد محورهای گریز و رهایی به منظور استفاده از آنها در یک جنگ طولانی؛ سوم، عملیات برون‌مرزی جاسوسی و خرابکاری در داخل خاک شوروی؛ چهارم، عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی به منظور نظارت و مقابله با فعالیت‌های شوروی در ایران؛ پنجم، اجرای یک سلسله عملیات با نام رمز «بدامن» که از سال ۱۹۴۸ برای مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده در ایران آغاز شده بود.^۴

چیزی که به این آشفتگی ناشی از اشغال دامن می‌زد، رقابت و جنگ قدرت بین عناصر خودی این کشورها، برای دست‌یابی به حکومت بود. این عناصر و سازمان‌های کوچک‌شان، از یکسو، مورد اعتماد مردم نبودند که بتوانند جذب‌شان کنند؛ و از دیگر سو، به جای همکاری با هم، به سبب جاه‌طلبی، نداشتن روحیه انضباط‌پذیر حزبی، عدم فرهنگ مبارزه دموکراتیک در جامعه، و مهم‌تر از همه، پیچیدگی اوضاع که قادر به درکش نبودند، علیه هم فعالیت می‌کردند؛ و شاید هم می‌پنداشتند که اوضاع بزودی آرام می‌شود و نباید فرصت را از دست بدهند.

آلمان در روز هفده اردیبهشت ۱۳۲۴ از متفقین شکست خورد. در عهدنامه‌ئی که در نهم بهمن ۱۳۲۰ به امضاء رسیده بود، مقرر شده بود که «پس از آن که کلیه مخاصمات مابین دول متحده (روس و انگلیس) با دولت آلمان و شرکای آن متوقف شد، دول متحده در مدتی که زیاده از شش ماه نباشد، قوای خود را از خاک ایران بیرون خواهند بُرد»^۵. ولی انگلیس نفت جنوب را در دست داشت و حق طبیعی خود می‌دانست که کارشناسانش در ایران بمانند. آمریکا هم اعلام کرد که «نیروی آمریکا در اواخر ۱۹۴۲ با

موافقت صریح نخست وزیر وقت آقای قوام السلطنه وارد ایران شده ... و دولت آمریکا مکرراً تمایل خود را به ادامه مذاکرات درباره انعقاد قرارداد راجع به موقعیت نیروهای آمریکا در ایران به دولت ایران اعلام کرده، ولی دولت ایران مسامحه کرده است. لذا مسئولیت فقدان قرارداد به عهده خود دولت ایران است»^۶. یعنی اگر ما قراردادی با ایران نداریم و تصمیم گرفته ایم که از ایران بیرون نرویم تقصیر ایران است که با ما قرارداد نبسته است. شوروی هم دلیل دیگری برای بیرون رفتن آورد و در آذربایجان ماند. و وقتی که هیچکدام شان، هر کدام به دلیلی، حاضر به خروج از ایران نشدند، راه حل جالبی یافتند: وزیر امور خارجه انگلیس پس از کنفرانس مسکو اظهار داشت: «قانون اساسی ایران هرگز به موقع اجرا گذشته نشده است. به موجب این قانون، امور هریک از استان های ایران باید به دست اهالی آن استان داده شود... ما پیشنهاد می کنیم که کمیسیونی از سه دولت بزرگ (آمریکا، شوروی، انگلیس) تشکیل شود و برای رسیدگی به این موضوع و ایجاد راه حلی برای آن به ایران اعزام شود.»^۷. متعاقب این بود که در آذربایجان و کردستان اعلام خودمختاری شد، و در فارس و جنوب کشور کوشش هایی برای خودمختاری به عمل آمد. اما از پیش معلوم بود که این طرح مواجه با شکست خواهد شد. برای اینکه فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری پیشه وری و فرقه دموکرات کردستان به رهبری قاضی محمد، که به استناد نشریات آنروز کشور، از پشتیبانی قوی مردمی برخوردار بودند، مثلاً با «اتحادیه عشایر خوزستان» که زیر نظر «چیکاک» و «تمپل» انگلیسی تشکیل شده بود و آشکارا به اذیت و آزار مردم می پرداختند، نفساً فرق داشتند. بعد از استقرار حکومت های خودمختار آذربایجان و کردستان، و پس از آنکه نخست وزیر حيله گروقت، قوام السلطنه، موافقت نامه ثی در تاریخ ۱۳۲۵/۲/۲ برای به رسمیت شناختن آن دو حکومت امضاء کرد، چیزی به نام «انجمن ایالتی خوزستان» پیدا شد، نامه ثی به نخست وزیر نوشته خواهان خودمختاری خوزستان شد. ولی این انجمن و به دنبال آن «اتحادیه عشایر» بسیار بی ریشه تر از آن بود که بتواند مردم را برای

یک حکومت خودمختار بسیج کند؛ اینها که در این مهم، ناتوان مانده بودند، نیروی شان را علیه اعتصابات و سازمان‌های مترقی و هواداران شان به کار گرفتند و تا دیروز که اصلاً شناخته نبودند، امروز به عنوان جریان‌ات لمپنی اعتصاب شکن ضد مردمی شناخته شدند. این بود که انگلیس و آمریکا به فکر سرنگونی حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان افتادند و پس از بیرون رفتن کامل نیروهای شوروی — که با حيله قوام، و طی مذاکراتی با مسکو و دادن قول نفت شمال صورت گرفته بود — به سرکوب‌شان پرداختند. نام این سرکوبگران آمریکائی در پاره‌ئی نشریات آنروز از جمله باخترا امروز آمده است؛ از جمله سرکوبگران، شوراتسکف عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد، ژراردوهر وابسته عشایری سفارت آمریکا در تهران، پل گاکارین معاون سابق وابسته نظامی سفارت آمریکا و هندرسن بودند.^۸

هرچند شکست این خودمختاری‌ها و اعدام قاضی محمد و یارانش در میدان شهر مهاباد و فرار پیشه‌وری به شوروی، به طور غیرمنتظره‌ئی شکست روحیه آزادی خواهان سراسر ایران و تششت و تشنج فکری تشکیلاتی حزب توده را به دنبال داشت، ولی مهم این بود که هنوز تضادهای اصلی انگلیس و آمریکا در ایران حل نشده باقی مانده بود، و هنوز همان زمینه سابق اعتلای جنبش و حزب وجود داشت.

آمریکا و انگلیس که با ترفندهای سنجیده و به یاری قوام، نخست وزیر، مانع مشترک ارتش سرخ شوروی را از جلو پا برداشته و دولت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان را متعاقب آن تار و مار کرده بودند، اختلافات شان علنی تر شده و آشکارا به جنگ قدرت پرداختند: اولین اقدام انگلستان کارشکنی در کار قوام بود. هرچند قوام و دربار هر دو طرفدار آمریکا بودند، ولی شاه از قدرت گیری قوام راضی نبود؛ مدت ها بود که قوام میداندار صحنه سیاست شده بود؛ این بود که در کارشکنی‌های انگلستان، شاه نیز کنار او قرار گرفت، و ضربه کاری وقتی بر قوام وارد شد که رادیو لندن خبر مربوط به قرارداد نظامی دولت قوام و آمریکا را پخش کرد. این قرارداد بدون اطلاع

مجلس ایران بسته شده بود. اگرچه قوام خبر را تکذیب کرد، ولی وقتی «بولتن روز» اداره مطبوعات سفارت شوروی در تهران عین متن قرارداد را منتشر کرد و مواد اسارت بارش معلوم شد، یعنی معلوم شد که ماده دهم آن عبارت از این است که «هریک از اعضای میسیون با همان درجه‌ئی در میسیون خدمت خواهند کرد که در ارتش ممالک متحده دارند، لیکن نسبت به تمام افسران ارتش ایران که دارای همان درجه باشند حق ارشدیت دارند.» و ماده دوازدهم عبارت است از این که «رئیس میسیون و بنا به فرمان وی سایر اعضای میسیون برای اجرای صحیح وظایف خود، مختارند هر یک از ادارات نظامی ارتش ایران را بازدید کرده، بازرسی به عمل آورند و افسرانی که در رأس این ادارات قرار دارند باید به چنین بازرسی مساعدت کنند و نقشه‌ها، اسناد، گزارشات و مکاتباتی که هنگام بازرسی مورد نیاز باشد در اختیار آنان بگذارند»، و ماده بیست و چهارم این است که «در مدت اعتبار این موافقت‌نامه یا در صورت تمدید آن، دولت ایران هیچ شخصی را که در خدمت دولت خارجی دیگر باشد برای انجام وظایفی که ارتباط با ارتش ایران دارد به خدمت قبول نخواهد کرد مگر با موافقت دو کشور آمریکا و ایران»، سقوط قوام حتمی شد. قرارداد شصت ساله بانک شاهی که عواید شگفت‌انگیزی به بانک‌های انگلیس سرازیر می‌کرد در تاریخ ۱۳۲۷/۱۱/۱۱ به پایان می‌رسید، و با این وضع، یعنی با این روند قدرت‌گیری آمریکا در ایران، چه بسا الغاء قرارداد اعلام می‌شد.

قوام در تاریخ ۱۳۲۶/۹/۱۸ سقوط کرد و ابراهیم حکیمی جایش را گرفت و عقبه‌ها به سوی انگلستان چرخید، و نه فقط مستشاران نظامی دیگری از آمریکا نیامدند بلکه سرلشگر رزم‌آرا مستشاران نظامی را یکی پس از دیگری کنار گذاشت و برای کوتاه کردن دست آمریکائی‌ها ژاندارمری را به فرمان ارتش درآورد.

محمدرضا شاه که به امید استحکام بخشیدن مواضع خود مدتی در کنار انگلستان قرار گرفته بود تا قوام را از سریر قدرت به زیر افکند، اکنون، در زمان نخست‌وزیری حکیمی طرفدار انگلیس، روزه روز مقامش را تشریفاتی ترمی دید.

همین زمان بود که موضوع تشکیل مجلس مؤسسان را که قدرت و اختیارات شاه را در حکومت بسیار بالا می‌برد، مطرح کرد، و البته گفت «در این کشور باید به یک تحول که از بالا شروع شود دست بزنیم و اگر نکنیم ممکن است به یک تحول از پائین دچار شویم».^۹

شاه در این مدت طی ملاقات‌های مکرر با انگلستان دریافت کرد که برای بقای خود نباید منافع انگلستان را در ایران نادیده بگیرد، او در این رقابت و جنگ قدرت، نباید بطور مشخصی خود را در یک جناح می‌انداخت؛ اینها دو شاخهٔ قیچی بودند که به مناسبت‌های مختلف مدام به هم نزدیک و از هم دور می‌شدند. با توجه به حفظ این موازنه بود که وقتی که در اوایل شهریور ۱۳۲۷ هیئتی به ریاست گس، عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نفت جنوب در لندن به تهران می‌آید تا مقدمات قرارداد نفتی گس - گلشائیان را که پیروزی بزرگی برای انگلستان بود، فراهم کند، موضوع تشکیل مجلس مؤسسان (که قدرت را در دست شاه متمرکز می‌کرد)، از سوی رادیو بی‌بی‌سی تبلیغ می‌شود، و شاه، برای رضایت خاطر آمریکا، دستور استخدام عدهٔ زیادی مستشار آمریکائی را برای اجرای یک برنامهٔ اصلاحاتی هفت ساله در ایران، صادر می‌کند. در این میان، دشمن اصلی شوروی بود که باید به دقت بندهایش را از ایران می‌بریدند؛ ولی تا وقتی اختلافات داخلی خودشان حل نشده بود، بحران و زمینه برای رشد حزب توده - که به حزب نیرومندی تبدیل شده بود - وجود داشت، بویژه که گاه با پروبال دادن به حزب یا جریانات غیرخودی دیگر، سبب ترس طرف مقابل نیز می‌شدند. با اینهمه، پروبال دادن تا آن حد نمی‌توانست باشد که معضلی برای خودشان بشود. این بود که در تاریخ ۱۳۲۷/۱/۱۶ شهربانی کل کشور طی اعلامیه‌هایی عملاً هر نوع فعالیت دموکراتیک را ممنوع اعلام کرد (گفتیم که قرارداد شصت ساله بانک شاهی انگلیس ۱۳۲۷/۱۱/۱۱ به پایان می‌رسید). هیچکس دقیقاً نمی‌دانست که پشت پرده چه می‌گذرد، لذا هرکس خطر را متوجهٔ خود می‌دید؛ حتی جاه‌طلبی عناصر وابسته بدگمان‌شان کرده بود که شاید انگلیس و آمریکا با عناصر

دیگری کنار آمده باشند. از همین ترس بود که پس از انتشار اعلامیه شهربانی، اکثر مطبوعات وابسته و غیروابسته جمع شدند و جبهه متحد ضد دیکتاتوری تشکیل دادند، و متحداً ممنوعیت شهربانی را شکستند و حتی پاره‌ئی مذاکرات محرمانه و بخشنامه‌های داخلی حکومت را منتشر کردند.

در روز سوم اردیبهشت ۱۳۲۷ دومین کنگره حزب توده ایران با حضور ۱۲۸ نماینده تشکیل شد. این کنگره که در وضعیتی سخت و کاملاً مخفی برگزار شده بود به طور گسترده‌ئی اطمینان توده‌های عظیمی را به خود جلب کرد. در تاریخ سیزده مرداد ۱۳۲۷، حزب نامه سرگشاده‌ئی حاوی ۱۲ خواسته برای نخست وزیر وقت - هژیر - نوشته، خواهان اجرای آن شد. سراسر نامه مشحون لغو قراردادهای غیر عادلانه با انگلیس و آمریکا بود. هژیر نیز به فکر غیرقانونی کردن حزب و محدود کردن مجدد مطبوعات به پنج روزنامه در تهران و یک روزنامه در شهرستان‌ها افتاد. و از دانشجویان تعهد گرفته شد که در مسائل سیاسی دخالت نکنند. ولی اوضاع آشفته‌تر و بی ثبات‌تر از آن بود که با این اخم‌ها آرام و نظم بگیرد. هنوز به نفع هیچکدام از طرفین (آمریکا و انگلیس)، کاریکسر نشده بود. در ۲۸ آذر ۱۳۲۷ ارتش دست به شبه کودتائی زد، ولی ناکام ماند. و در ۱۵ بهمن ۲۷، آن واقعه معروف اتفاق افتاد:

در ساعت سه بعد از ظهر روز جمعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، هنگامی که محمدرضا شاه در مقابل دانشکده حقوق دانشگاه تهران از اتومبیل خود پیاده می شد ترور شد. ضارب، خبرنگاری به نام ناصر فخرآرائی بود، وبا وجود اینکه محافظین و خود شاه مانع کشتن ضارب شده بودند، فخرآرائی را در جا کشتند، تا هر نوع سرنخی از دست برود. شاه چند زخم سطحی برداشته بود که زود معالجه شد، اما عوارض این ترور به شکل فاجعه آمیزی در سراسر ایران باقی ماند: اول اینکه در تهران حکومت نظامی اعلام شد، بعد روزنامه‌ها توقیف شدند، سپس دستور دستگیری رهبران احزاب و گروه‌ها، بویژه رهبران حزب توده صادر شد. از همان ساعات اولیه معلوم بود که این ترور را به حزب توده خواهند بست. روز بعد از واقعه، دکتر اقبال که وزیر بهداری وقت بود در

مجلس شورای ملی اعلام کرد که طی جست و جوئی که مأمورین از منزل ناصر فخرآرائی به عمل آورده اند معلوم شد که وی از فعالین حزب توده بوده است. پس، دولت تصمیم گرفت که «حزب توده ایران» را منحل اعلام کند و اعضاء آن را تحت پیگرد قانونی قرار دهد. اگرچه حکومت ایران سخت مشغول نزاع درونی انگلیسی-آمریکائی خود بود و همه اتهامات را متوجه احزاب و گروه ها می کرد و گنگ و خوابزده دستور توقیف شان را می داد، اما همه چیز داشت از پرده بیرون می ریخت. مطلب از این قرار بود:

گفته بودیم که شاه در عمل متوجه شده بود که برای بقاء خود چاره نئی جز ارضاء خواسته های دو جناح سرمایه داری جهانی ندارد، ولی به سبب تعدد مراکز تصمیم گیری و حضور پنهان و آشکار عناصر انگلیسی و آمریکائی و ملی در پُست های کلیدی، و بویژه حضور فعال نیروهای ملی در مجلس و مطبوعات، شاه نمی توانست همه آنچه را که دلش می خواست عملی کند. این بود که انگلستان که اوضاع جهانی را به سبب استثمار درازمدتش در جهان، بویژه در ایران، به نفع خود نمی دید، تصمیم گرفت خود رأساً اقدام به تسخیر حکومت ایران کند. پس نقشه ترور شاه را کشیدند و سپهد رزم آرا که فردی بغایت قدرت طلب و از سرسپردگان انگلیس بود، مجری طرح شد. طی این ترور یا شاه کشته می شد یا نمی شد. اگر کشته می شد، رزم آرا با کودتائی که طرحش ریخته شده بود (و در نشریات آن دوره به طور کامل درج شده است) به قدرت می رسید و انگلستان پیروز می شد. و اگر کشته نمی شد، با توسل به بهانه ترور شاه، با قلع و قمع آزادی و آزادیخواهی، فضای آرام و مناسبی حاصل می شد تا دست کم، فرصت مذاکرات دوستانه بین جناح های مختلف سرمایه داری بر سر تقسیم ایران پیدا شود، و مهمتر اینکه شاه هم در این میان مرعوب می شد و چه بسا با قاطعیت بیشتری از منافع انگلستان حمایت می کرد؛ بویژه که ۱۱ اسفند هم نزدیک بود.

اینهمه واقعیات بعداً روشن شد: ۱۵ بهمن روز بزرگداشت دکتر تقی ارانی بنیانگذار حزب توده بود و قرار بود میتینگی در تهران برگزار شود و بدین بهانه به

همه پادگان‌ها فرمان آماده‌باش داده شده بود. حتی بعدها روزنامه‌ها نوشتند که قرار بود بعد از ترور شاه، تمام رجال مملکتی را که در همان سالن دانشکده حقوق (محل ترور شاه) جمع بودند دسته‌جمعی زندانی کنند و سربازانی که در خیابان‌ها مستقرند مراکز حساس را اشغال کنند... ولی کودتا پیروز نشد. و با آنکه سرنخ‌های زیادی از قضیه پیدا شد و حتی معلوم شد که کارت خبرنگاری ناصر فخرآرائی در رکن دو ارتش ماشین شده، ماجرا را مسکوت گذاشتند و فقط به ادامه تحدید آزادی و دستگیری رهبران احزاب و گروه‌ها پرداختند.

بخشی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده با شنیدن خبر از ایران گریختند، و بخشی به همراه بسیاری از فعالین سیاسی دستگیر و روانه دادگاه‌های نظامی شدند. و در چنین فضای تیره و خفقان‌آور و مرگباری بود که هیئت نمایندگی شرکت نفت انگلیس و ایران به ریاست گس به تهران آمد، ماده واحده اجرای برنامه هفت ساله به نفع آمریکا به تصویب رسید، انتخابات مجلس مؤسسان انجام شد، اموال رضاشاه که کم و بیش در حال از دست رفتن بود موقوفه اعلام شده در اختیار دربار قرار گرفت... با اینهمه، نخستین شماره روزنامه مردم، ارگان حزب توده، در تاریخ دهم مهر ۱۳۲۸ منتشر شد و در سرمقاله‌اش تمام ماجرای توطئه آمیز پانزده بهمن را نوشت. و در اول آبان ۱۳۲۸ بود که نوزده نفر از ملی‌گرایان لیبرال، که پیشتر یعنی در روز ۲۲ مهر در دربار تحصن کرده بودند، در منزل دکتر مصدق جمع شدند و «جبهه ملی» را بنیان نهادند و خواهان الغاء انتخابات فرمایشی، تعیین دولت ملی، و آزادی انتخابات شدند.

شور مبارزه بالا گرفت و طی انتخابات دوره شانزدهم که در مجموع آزادانه برگزار شد، جبهه ملی بیشترین آراء را به دست آورد و دکتر مصدق وکیل اول تهران شد، و «حزب ایران» (جناحی از جبهه ملی) به رهبری مهندس کاظم حسیبی برای اولین بار شعار «ملی کردن صنعت نفت» را سرداد، و شروع به جمع‌آوری اطلاعات و اسناد مدارک برای تحقق بخشیدن به این شعار کرد.

محبوبیت مصدق و جبهه ملی روزبه روز داشت بیشتر می شد که در بهار ۱۳۲۹ جنگ کره پیش آمد. آمریکا و انگلیس (با آنکه مصدق و دیگر لیبرال ها، مخالف آمریکا نبودند ولی آمریکا اطمینانی به عناصر ملی نداشت) بطور موقت اختلافات شان را کنار گذاشته، روی مواضع مشترک متحد شدند؛ از جمله تصمیم گرفتند مشترکاً کار ایران را یکسره کنند. این چند ساله نشان می داد که روی شاه نمی توانند حساب کنند. پس، رزم آرا را که در این زمان رئیس ستاد ارتش ایران بود به نخست وزیر رساندند، و نیویورک تایمز نوشت: «از هم گسیختگی اوضاع ایران تحت اداره و هدایت گروهی از سیاستمداران حرفه ای غیرقابل اطمینان، کار ایران را به آن درجه از فساد و بدبختی رسانیده است که اکنون دانسته شده است که جز رئیس ستاد ارتش کس دیگری نخواهد توانست ایران را از این وضع اسف آور نجات بخشد... اگر در نتیجه حوادث کره، جنگ واقعی درگیر شود... ژنرال رزم آرا و ارتش او به اتفاق ایلات مسلح مناطق کوهستانی می توانند دستکم برای مدتی جلوی پیشرفت به طرف مناطق جنوبی ایران را سد کنند. اگر جلوی روسیه در کره گرفته شود و شوروی بخواهد از حزب توده بدون روشن شدن آتش جنگ بین المللی برای ایجاد قیام مسلح استفاده کند، مأموریت رزم آرا مهمتر و حیاتی تر خواهد بود»^{۱۰}

جبهه ملی که اقلیتی را در مجلس تشکیل می داد به قدرت رسیدن رزم آرا را شبه کودتا نامید. دولت شبه کودتا به قول شاه و توصیه آمریکا می دانست که اگر اصلاحاتی از بالا صورت نگیرد انقلاب از پائین شروع خواهد شد. تصمیم به اصلاحات ارضی گرفتند و همین زمان «ویلیام داگلاس» قاضی دادگاه عالی آمریکا در یک سخنرانی در دانشگاه تهران گفت: «اصلاحات ارضی فعلاً از مهمترین مسائل و مشکلات ایران است و وضع زندگی کارگران و کشاورزان املاک بزرگ مزروعی یکی از مهمترین عوامل نضج و قدرت نهضت کمونیستی انقلابی توده [حزب توده ایران] به شمار می رود»^{۱۱}. ولی در کشوری که شاه و سردمداران، خودشان بزرگترین زمینداران بودند،

اصلاحات ارضی تقریباً عملی نبود، فرصتی ده- دوازده ساله لازم بود تا مناسبات اقتصادی کشور تحول یافته و سوددهی، از زمینداری به سرمایه‌داری منتقل شود. این اصلاحات مردمدارانه و به ظاهر سوسیالیستی، نزدیکی به اردوگاه سوسیالیسم را هم ایجاد می‌کرد. رزم‌آرا به زبان روسی مسلط بود و همین امر، کلی در برنامه «حسن تفاهم» می‌توانست مؤثر باشد. ولی چنانکه بعدها روشن شد او می‌خواست با نزدیکی حسابشده به شوروی و اعطای آزادی بیشتر به حزب توده، از قدرت حزب برای تضعیف جبهه ملی (که طرفدار زیادی پیدا کرده بود) و مواضع آمریکا (که ننگ حمله حزب به طرف او بود)، استفاده کند. در آبان ۱۳۲۹ پیمانی تجاری بین ایران و شوروی به امضا رسید. اوضاع ظاهراً آرام شده بود. برخوردهای تشنج‌آفرین آمریکا و انگلیس در ایران ظاهراً به حداقل رسیده بود، و در این موقعیت دولت رزم‌آرا می‌کوشید که قضیه ملی شدن نفت را در لایه‌های سکوت، سکوت بگذارد. ولی همین موقع «جبهه ملی» به رهبری مصدق پیشنهادی برای تصویب به «کمیسیون نفت مجلس» — که پیش از این طی مبارزات ملی مردم برای ملی شدن نفت به وجود آمده بود — ارائه کرد. پیشنهاد این بود: «به نام سعادت ملت و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی امضاء کنندگان زیر پیشنهاد می‌کنیم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور بدون استثناء ملی اعلام شود؛ یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد. حائری‌زاده، الهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق، حسین مکی»^{۱۲}. کمیسیون نفت پیشنهاد را نپذیرفت، ولی حرف جبهه کار خود را کرد و شعار ملی کردن نفت جنوب همه گیر شد. رزم‌آرا که گنگ و گیج و عصبی شده بود به مردم توهین کرد؛ او در مجلس گفت: «ملت ایران شایستگی ساختن لوله‌نگ را هم ندارد». و بلافاصله در روز ۱۶ اسفند ۲۹ به دست خلیل طهماسبی در مسجد شاه کشته شد. و فردای آن روز، یعنی ۱۷ اسفند، کمیسیون نفت مجلس، اصل ملی شدن نفت را پذیرفت. اما خلیل طهماسبی که بود؟ او عضو جمعیت «فدائیان اسلام» و از پیروان آیت‌الله